منوچهر جمالی

فرهنگ ایران ،قدرت را مشروط میسازد

داستان رستم و سهراب

استوار بر مفهوم « اندازه » است

مفهوم« اندازه» درفرهنگ ایران که به معنای « همآهنگی » است، برضد « قدرت » میباشد

مشروطیت،همآهنگ بودن همه نیروهای اجتماع باهمست

«اندازه» ، معنای « همآهنگی یا هارمونی» دارد

خدای ایران ،« بهمن» ، اصل همآهنگی است نه خدای قدرت

فرهنگ ایران،استوار بر ایده « همآهنگی یا اندازه » است

اصل همآهنگی ، استوار بر وجود « کثرت »،

و برضد تمرکز و انحصار قدرت ، در یک جا ودریک شخص ودریک خدای واحد است

مفهوم « کمال» در ادیان ابراهیمی در تضاد با مفهوم « اندازه » در فرهنگ ایرانست

کمال در ادیان ابراهیمی ، بی اندازگی علم وقدرت .. است

در فرهنگ ایران ، چیزی کاملست که همآهنگست

بهمن که اصل اصل انسان و جهانست ، گوهر اندازه یا همآهنگیست

پیدایش قدرت مطلقه ، همیشه متلازم با مفهوم خاصی از « کمال » است . تا این مفهوم « کمال » در اذهان و روانهای ملتی جانیفتاده ، و ریشه نکرده باشد ، قدرت

مطلقه و استبداد هم ، به وجود نمیآید . این مفهوم « کمال »، پیوند با مفهوم « نور» و « اصل نیک بودنِ نور و بد بودن تاریکی » دارد . اینست که این مفهوم « کمال »، با ادیان نوری(خدای خود را، اصل نور میدانند) ، و فلسفه هائی که عقل را اصل نور و روشنائی (روشنفکری) میدانند ، ریشه قوی در روانها میدوانند . مفهوم « کمال » در ادیان نوری و فلسفه هائی که عقل را اصل نور میدانند، و مدعیند که « نور فقط از نور است » ، با خود ،اندیشه « بی اندازه بودن » را ، مثبت و متعالی میسازند . نور، خوبست ، پس هرچه نور، بیشتر باشد ، بهتر است . وقتی نور ، بی نهایت و بی اندازه بیشتر است ، بهترین نور است . بدینسان ، « کمال » ، بی اندازه است . علم کامل ، همه دانی و همه آگاهی و علم جامع و مطلق است . خوبی کامل ، خوبی بی اندازه است . همچنین قدرت کامل ، قدرت مطلق و بی اندازه است . از این اندیشه است که سراسر داستانهای معجزات در این ادیان سر چشمه میگیرد . اِلاهی که قدرت مطلق دارد ، هر کاری که انسانها نمیتوانند بکنند ، او میکند . بدینسان ، قدرت بی اندازه و مطلق ، بهره از « کمال » دارد، و در اذهان و روانها ، جزو کمالات ، مثبت و متعالی شمرده میشود . با پیوند یافتن پدیده قدرت، با این مفهوم از کمال ، خواه ناخواه هر قدرتطلبی و قدرتمندی ، بسوی بی اندازه ساختن قدرت خود ، کشیده میشود .« مقدس ساختن کمال قدرت، در خدا» ، راهرا در سیاست، برای رسیدن به قدرت مطلقه بازمیکند . به همین علت کسانیکه قدرت مطلقه میجویند ، خودرا اینهمانی با این ادیان میدهند . و همیشه پیکار با قدرتهای مطلقه و استبدادی، همراه با پیکار با ادیان نوری و الاهان نوری نیز هست . هر چه در تصویر خدا ، مقدس ساخته شد ، در اجتماع با آب تطهیر ، پاک ساخته میشود . اینست که تصویر خدایان در یک اجتماع ، برای درک تفکر سیاسی مردم ، فوق العاده اهمیت دارد .

تا تصویر خدا ، در اذهان عوض نشود ، تفکر سیاسی نیز در ژرفایش عوض نمیشود . با چیرگی چنین مفهومی از« کمال» ، هر قدرتی و هر حکومتی ، کمال خود را در « بی اندازه شدن قدرت خود » میداند . باوجود چنین مفهومی از کمال، تلاش برای مطلق شدن و بی اندازه شدن و از اندازه گذشتن ، ضرورت ذاتی هر قدرتی میشود . و « کمال » ،« تغییر» را به خود نمی پذیرد . چون تغییر یافتن کمال ، کاستن و ناقص شدن کمالست . اینست که کمال ،میخواهد خود را در اوج و قله ای که هست ، همیشه ثابت نگاه دارد . این مفهوم از کمال در این ادیان ، علت تغییر نا پذیری و سنگشدگی آنها میگردد . این مفهوم از کمال ، برضد نوآوری و ابداع است. ثبوت و سکون ، ضرورت کمال میگردد . بر این پایه بود که « سکون و ثبوت خورشید در نیمروز » ، که نماد « کمال روشنائی » است ، یک شکل آرمانی « کمال » گردید . درقیامت ، خورشید میان آسمان میایستد . این به معنای کمال روشنیست . همه اعمال در جزئی ترین بخشهایشان روشن و سنجیده میگردند، و کیفر و پاداش می بینند . کمال علم ، کمال قدرت میگردد . در الهیات زرتشتی نیز خورشید در آغاز در میان آسمان ثابت و ساکنست . آفرینش جهان، با کمال، آغاز میشود . همچنین آنکه

همه قدرتها و همه علمها را دارد ، اگر بجوید و بپژوهد و اگر بیندیشد ، کمال خود را از دست میدهد . این ایده آل « کمال » هست که با خود ، قدرت فاسد، یعنی قدرت مطلق را میآورد . ولی این اوج فساد قدرت، و قدرت فاسد را در خدا ، مقدس میسازند . خدائی که با قدرت، اینهمانی می یابد و کمال خدا ، کمال قدرت او میشود ، در چنین خدائی ، اوج فساد ، مقدس ساخته میشود . هر چیز فاسدی را که میخواهند معتبر سازند ، در آغاز به خدا نسبت میدهند . خدا ، سرچشمه مقدس سازی هر معیاری و عملی و گفته ایست . وقتی خدا ، مقتدر شد ، قدرت بطورکلی ، مقدس ساخته میشود . برای جلوگیری ازمطلق شدن قدرتهای انسانی ، به این فکر میافتند که گوهر خدا را از گوهر انسان جداسازند . آنچه برای انسان ، فساد و تباهی میآورد ، برای الله و یهوه ، خوبست . قدرت مطلق برای انسان ، بداست ولی برای خدا ، خوبست . این فقط بهانه میشود که حکومت و مقتدر ، خودرا از ملت جدا سازد، و خودش را گوهری متافیزیکی و الهی گرداند ،و سرچشمه قدرتش را خدا بداند ، تا امکان شستشوی دائمی فساد قدرتش را داشته باشد . این، به ثنویت حکومت و ملت میکشد . قدرت باید همیشه از ناپاکی و تباهی ، شسته شود ، از این رو نیاز به « حاکمیت الهی » دارد .هرکه مقدس شد ، میتواند هرکار زشت و تباه و فاسدی بکند ، وآن قداست ، همه این زشتیها و تباهیها و فسادها را در یک آن پاک میسازد و از همه این تباهیها و زشتیها و فسادها ، « حکمت بالغه الهی » میسازد . همه تباهیکاریهائی که اسلام در ورود به ایران کرده است ، همه از کلیه تواریخ زدوده شده اند و اسلام ، برغم تباهکاریهاش ، پاک از همه آن تباهکاریها شده است . وجود این مفهوم قداست در ذهن تاریخنویس ، سبب میشود که نا آگاهبودانه ، تاریخ اسلام را پاک سازد . کار عقل در این الهیات و دراین فلسفه ها ، سفسطه و جعل دلایل، برای پاک ساختن خدای مقتدر و « آموزه مقدس » میگردد، که قدرت را تصرف کرده است . اینها موقعی پاک میشوند که دست از قدرت بکشند ، که نمیکشند و نمیخواهند ، از اینرو ، عقل ، برای آنها، آلت پاکسازی قدرتست، که از خلق تباهی باز نمایستد . اینست که عقل در این آموزه ها فوق العاده رُشد میکند . با چیرگی چنین مفهومی از « کمال » در اجتماعات ، حکومتها ، بطور طبیعی ، بسوی مطلق شدن ، بسوی جهانگیرشدن ، بسوی گسترش نفوذ خود ، در همه جا و در همه دامنه ها ، کشش ذاتی و طبیعی پیدا میکنند . در چنین جامعه هائیست که تنها راه چاره در برابر قدرت ، مشروط ساختن قدرتست . قدرت را باید از بی اندازه شدن ، باز داشت . این بنیادِ جنبش های مشروطیت است . متناظربا پیکار با تصویر « الاه مقتدر » ، بازداری شاه یا سلطان از بی اندازه شدن ،آغاز میگردد، و با آن ، اندیشه تقسیم قوا میآید تا این قدرتها در برابرهم بایستند و ، همدیگر را از مطلقشدن و بی اندازه شدن باز دارند .«وحدت قدرت » ، همیشه روند ِروشن سازیست . وقتی همه چیزها از یک اندیشه ، فهمیده میشوند و تابع یک اندیشه میشوند ، جهان ، روشن است . وقتی همه جهان، تا بع یک اراده هستند ، همه کارها روشن میگردد . اینست که۱- وحدت(توحید) و۲-

«روشنی» و ۳-«قدرت» و ۴-« بی اندازگی= مطلق = بی نهایت » ، چهار پدیده جداناپذیر ازهمند . برای مشروط ساختن قدرت ، باید آنرا« به اندازه» ساخت . همآهنگی ، موقعیست که قدرتهای متعدد و کثیر ، اندازه پیداکنند . اینست که مفهوم « اندازه » در فرهنگ ایران ، دو معنا دارد ۱- همآهنگی و ۲- طبق سنجه و معیاری بودن . چون کمال در فرهنگ ایران ، همآهنگی = اندازه بوده است ، مردم میخواستند که همه چیزها با این معیار و سنجه که« همآهنگی » است ،بسنجند . چیزی به اندازه است که اندازه (همآهنگ) داشته باشد . خوب دیده میشود که همآهنگی ، جدا ناپذیر از ایده « کثرت » است . همآهنگی ، جائی کمال شمرده میشود که کسی نخواهد ، کثرت را از بین ببرد . اینست که درهمآهنگ شدن ، تمرکز قدرت ، از بین میرود . البته در روشنی کامل ، آزادی نیست . کسیکه همه چیزرا میداند ، عالم به همه چیز است ، آزاد نیست .ازاینگذشته معرفت کامل ، معرفت غیر مشروطست . هر حکومتی که خودرا اینهمانی با آموزه ای میدهد که ادعای حقیقت مطلق میکند . استوار بر معرفت غیرمشروط میشود، و چنین حکومتی را نمیتوان مشروط ساخت . این حکومت و چنین معرفتی ، حکومت بیداد و معرفت بیداد است . برای آنکه حکومت و حاکم ، مشروط بشوند، باید بر« معرفت مشروط » استوار باشند . از سوئی ، هرچه بر دانائی میافزاید ، از آزادی میکاهد . جائی آزادیست که خدا و حکومتش ، همه چیزها را نمیدانند . همآهنگ شدن ، نیاز به آموزه ای ندارد که کل حقیقت است ، بلکه نیاز به جستجو و پژوهش با همدیگر در اندیشیدن دارد . اینست که بجای روشنی مطلق ، اندیشه زایش روشنی از تاریکی ِ جستجو و دیالوگ (همپرسی و هماندیشی) مینشیند . تا جامعه ای کمال را ، بی اندازه بودن ،وبی اندازه شدن میداند ، پیکار برای مشروط ساختن قدرت ، ضروریست . ولی در جامعه ای که « همآهنگی ِ کثرت » ، کمال شمرده میشود ، مشروط بودن ، یک واقعیتِ دوست داشتنی میشود . فرهنگ ایران ، کمال را ، همآهنگی کثرت میدانست که استوار بر« اندازه داشتن همه خوبیها» بود . یک هنری خوبست که به اندازه باشد . بهمن ، اصل همآهنگی اجتماع بود . پیکار برای مشروط ساختن قدرت ، جائی ضروریست که مفهوم کمال در ادیان ابراهیمی جا افتاده باشد . پیکار برای مشروط ساختن قدرت وحکومت ، جائی ضروریست که عقل و آگاهبود به نام اصل نور ، کمال شمرده شود . ولی با چیره شدن اندیشه « همآهنگی کثرت به عنوان کمال »، مسئله عوض میشود . پیشنهاد تقسیم قدرتها بوسیله مونتسکیو ، همان ایجاد کثرت قدرتها بود، که مسئله « همآهنگشوی قدرتها » را اصل مطلوب میسازد . وحدت قدرت در یک شخص ، کمال مطلوب نیست . همآهنگشدن قدرتها در اجتماع ، کمال سیاست میشود .فرهنگ ایران ، کمال را بی اندازه شدن = مطلق شدن = بی کرانه شدن نمیدانست ، بلکه کمال را ، اندازه شدن میدانست . باز داشتن یک قدرت از مطلق شدن ، تا وقتیکه قدرت ، کشش ذاتی به بی نهایت شدن دارد ، حل شدنی نیست . این ادیان و فلسفه ها ، کشش ذاتی به مطلق شدن قدرت خود دارند . مسئله مشروطیت، موقعی حل میشود که در همه

اذهان و روانها ، کمال ، «همآهنگ شدن» باشد . هنگامی قدرت و حکومت از بین میرود و هیچ کسی بر انسان، حکومت نمیکند که همه مردمان بخواهند و همه مردمان کشش بدان پیدا کنند که خود باهم ، همآهنگ بشوند . اصل همآهنگ شوی ، جانشین اراده واحدی میشود که همه را تابع تصمیمات خود میسازد . اینست که باید در آغاز ، با این سراندیشه بزرگ ایران که « اندازه » است ، بیشتر آشنا بشویم ، تا بشود سیاست (جهان آرائی) را بر شالوده این اندیشه ، عبارت بندی کرد. ما بدون شناخت معنا و مفهوم « اندازه » ، نمیتوانیم فرهنگ ایران را بطور کلی ، و فرهنگ سیاسی ایران را به طور خصوصی ، بفهمیم

--- اندیشه های سست و نابخردانه درباره---
داستان رستم و سهراب
رستم در بی اندازه شدن در یک آن ، بیمهرو ناجوانمردونابینا میشود
انسان ، هنگامی با مهر و جوانمرد و بینا ست که وجودش همآهنگست
بینش و مهرو جوانمردی ، پیآیند همآهنگی (به اندازه بودن) انسانست

نا آشنا بودن با معنای ژرف « اندازه » در فرهنگ ایران ، سبب شده است که امروزه ، ژاژخائیهای فراوان در باره داستان « سهراب و رستم » میشود . داستان سهراب و رستم، در این راستا فهمیده میشود که « رستم پیر » ، « سهراب جوان » را میکشد، و این داستان گواه بر اینست که فرهنگ ایران براین باور بوده است که « پیر و کهنه و سنّت » ، باید « جوان و نو و بدعت » را بکُشد و از بین ببرد . همیشه باید پیر و کهنه ، برجوان و نو ، با خدعه ، چیره گردد .چنین ادعائی که امروزه در اذهان بسیاری از« نو اندیشان کذائی » جا افتاده است ، دلیل بیخبری کامل آنها از فرهنگ ایران ، و ناتوانی درک کل این داستان باهم است . در خود شاهنامه نیز، این داستان ، طبق اندیشه رایج در زمان ساسانیها ، روایت و تفسیر شده است . در زمان ساسانیان ، « زمانه » ، خدائی شده بود که بدون خرد ، مهروکین میورزید ،و در باره رویدادها و سرنوشت مردمان ، تصمیم میگرفت . همه رویدادهای جهان و تاریخ و زندگی فردی ، از اصل بیخردی ، سرچشمه میگرفت . در واقع ، انسانها ، در رویدادها و اعمال خود ، دیگر منطقی و معنائی نمی یافتند ، و رویدادهای جهان ، بیرون از دسترس خردو خواست آنها شده بود .مردمان ، دیگر رابطه منطقی و بخردانه میان عمل انسان،و پیآیند و پاداش اجتماعیش نمی دیدند . به عبارت دیگر ، قدرتمندان دینی و سیاسی ، خرد و همپرسی و هماندیشی و همکاری مردمان را ، از شکل دادن به امور ، بریده بودند . و این ناتوانی مردمان و اجتماع، در شکل دهی به وقایع ، در تصویر « خدای زمان » باز تابیده شده بود . مفهوم« حکمت و مصلحت » ، که اِلاه ، با خرد نیکش ، کار بد میکند(میکشد و مکر میکند و عذاب

میدهد و گمراه میکمد ...) که بسود غائی مردمانست ، در فرهنگ ایران ، نمیتوانست راه بیابد ، چون این مفهوم، با تصویری که ایرانی از « پیدایش گیتی از گوهر خدا داشت » ، نا سازگار بود .من این موضوع را بطور گسترده در کتاب « شکارچی و شکار گریزپایش » سالها پیش بررسی کرده ام . « شاه » نیز تجسم « زمان »، یعنی خدائی بود که روی بیخردی ، سیاست میراند و حکمرانی میکرد .« فرمان »، خواست هائی بود که از مغز چنین خدای زمانی برمیخاست ، و چه این فرمانها ، دادو چه بیداد باشند ، باید اجراء کردکه به کلی برضد فرهنگ ایران و مفهومش از خرد و جان بود . شاهان ساسانی ، خود را « زمان » میدانستند . این خدای زمان ، به کلی با مفهوم زمان و خدای زمان ، در فرهنگ اصیل ایران ، فرق داشت . اینها به کلی با مفهوم زرتشت از « شهریور » یعنی « حکومت برگزیده شده از خرد بهمنی مردمان » فرق داشت . در اوستا شهریور، xshathra vairya میباشد که مرکب از دو واژه vairya+`xshathra است . و خشتره به معنای حکومت و حاکم است و وئیزیه vairya به معنای « برای خود برگزیدن + از چیزی خود را متقاعد ساختن » میباشد، و از آنجا که در فرهنگ ایران ، خویشکاری خرد بهمنی ، برگزیدنست ، پس شهریور که آرمان حکومتی مردم ایران و همچنین زرتشت است ، به معنای « حکومت و حاکم یا شاه برگزیده شده از خرد مردمان است » . بزرگترین شاه ساسانی که انوشیروان باشد ، خود را در شاهنامه ، « زمان » میداند، و داستان زیبا و ژرفی در شاهنامه هست که رویاروئی این « خدای زمان » در شکل انو شیروان را ، با « خرد » در شگل بزرگمهر، وزیرش نشان میدهد . و این داستان ، نشان میدهد ، که چگونه « خردورزی » در ایران در این دوره، پایمال « بی منطقی و خودکامگی و بیخردی حکومت » میشود . طبق پیشینه فرهنگ سیاسی خود ، مردمان حق به سرپیچی از این شاهان وحکومت ها داشتند . حکومتی که از خرد ، یا بسخنی دقیق تر حکومتی که در خردهمپرس مردمان، ریشه ندارد ، حکومت بیداد است و باید ازآن سر پیچی کرد ودر برابرآن ایستاد . مردمان ایران ، بر همین پایه، از قباد سرکشی میکنند، و سپس از ماندن حکومت در خاندان ساسانی درانتقال شاهی از یزدگرد بزه گر به بهرام گور ، همچنین از خسروپرویز، سرپیچی میکنند . در این رویدادها میتوان بخوبی ، اندیشه های ایرانیان را درباره حق مقاومت و سرپیچی از حکومت یافت ، که در متون پهلوی ، زدوده شده اند . این داستان انوشیروان و بزرگمهر ، بهتر و بیشتر از هزار صفحه تاریخ ، روند سیاست و شیوه حکومت ساسانی را در آن روزگار روشن میسازد . این « زمان قدرتمند ولی بیخرد » که همیشه خرد را میستاید و به آن معنای واژگونه میدهد ، متناظر با « خرد ناتوان و محکوم مردمان » است ، که نسبت به زندگی سیاسی و اجتماعی و زندگی در گیتی ، لاقید و بی اعتناء شده اند . به اصطلاح آن روزگار ، زندگی ، بی مزه شده است . هر کاری ، « بودنی کار » میشود . انسان ، کاری میکند که پیآیندش ، وارونه اخلاق و مردمی وخرد است ، واو خودرا ناتوان از رویداد این کار ها میداند . خرد، هیچ اثری

و نیروئی نمیتواند در کارها داشته باشد . همین مفهوم زمان است که در داستان سهراب و رستم ، و روایت ساسانیش ، جایگزین مفهوم اصلی از« زمان » در ایران شده است . زمان در اصل، خدای رام بوده است که خدای شناخت و موسیقی و شعر ورقص است که « ریتم = کوبه » رویه مشترک این سه چهره او هست .« ورد الزروانی» ، گل خیری است که گل این خدای رام ست . و رام و ارتا و بهرام ، نخستین پیدایش وهومن هستند، که اصل خردسامانده و خرد خندان است، و با خرد نوآورش ، جهان را جشنگاه میسازد . مفهوم اصیل فرهنگ ایران از« زمان » ، پیکریابی « خردسامانده و جشن ساز » است، و به کلی با این مفهوم از « زمان تهی از خردی که مهر و کین و شادی و درد را بدون خرد ، پخش میکند ، فرق دارد . این مفهوم زمان است که در داستان رستم و سهراب ، جانشین اندیشه اصلی در فهم داستان گردیده است .

چنینست کردار چرخ بلند　　بدستی کلاه و بدیگر کمند
چو شادان نشیند کسی با کلاه　　ززخم کمندش ، رباید زگاه
چرا مهر باید همی بر جهان　　بباید خرامید با همرهان
اگرهست ازین ، چرخ را آگهی　　همانا که گشتنست مغزش تهی
چنان دان کزین گردش ، آگاه نیست　　که چون وچرا سوی او راه نیست

البته با پیدایش همین خدای زمان ، مفهوم خدائی بوجود میآید که فراسوی چون و چرای انسانها کار میکند و خرد آن خدا ، از خرد انسانها بریده است، و همگوهر آنها نیست . در حالیکه میدانیم که بهمن یا هومن ، که اصل اصل کیهان و « حکومت = نگهبانی سامان ملت » شمرده میشود ، اصل خرد خندان و شاد و بزمساز است . این شیوه تفسیر از داستان سهراب و رستم ، شیوه ایست که در دوره ساسانی متداول شد ،و جایگزین شیوه تفسیر دیگری بوده است که از موبدان ، سرکوبی میشده است . داستان اصلی چنین بوده است که رستم ، که جهان پهلوان ایرانست ، میخواهد در یک لحظه از زمان، نیرویش « بی اندازه » گردد ، تا بر سهرابی که او را ، دشمن خود میانگارد ، چیره گردد. در اثر همین آنی که بی اندازه میشود ، هم بینش خود را از دست میدهد و پسرخودش را نمیشناسد و هم مهر خود را از دست میدهد، و هم ناجوانمرد میشود . در فرهنگ ایران ، انسان در گوهرش ، همآهنگ و به اندازه (= اندام) هست، و وقتی در اثر فزونخواهی ، خودرا از اندازه ، خارج ساخت ، فاقد بینش میگردد (اسنا خرداو، تاریک میشود) و بی مهر میگردد، و در اندیشه ها و اعمالش ، مکر و خدعه میکند و ناجوانمرد میشود . پس <u>بی مهری و کژ اندیشی و حیله بازی و مکر و ناجوانمردی ، پیآیند مستقیم از دست دادن اندازه یا همآهنگیست</u> . آشفتگی و تباهکاریهای اجتماعی و سیاسی و اخلاقی ، پیآیند از دست دادن اندازه است . اجتماع را با وعظ و پند و امر وحکم و نهی و کیفر دادن وتهدید به عذاب کردن ، نمیتوان بهبودی بخشید . بلکه مردمان را باید

یاری داد که در درون خود ، همآهنگ یا به اندازه بشوند ، یا آگاهبودِ اندازه پیدا کنند . جامعه ، در همپرسی خردهای مردمان ، همآهنگ و به اندازه میشود . با تمرکز یافتن قدرت فرمان، در دست یک حاکم ویا حکومت ، همآهنگی اجتماعی به هم میخورد . تا حکومت ، نقش « همآهنگسازی و همآهنگشوی اجتماع » را بازی میکند ، حکومت داد است، و به محضی که فراسوی این حالت رفت ، حکومت بیداد و حاکم بیداد میگردد . بیخردی در هر انسانی و در اجتماع ، نتیجه از دست دادن همآهنگی درونی فردی ، و همآهنگی بیرونسوی اجتماعیست، که نیاز به بررسیهای گوناگون دارد . کسیکه حیله و خدعه میکند و دروغ میگوید ، یا خدائی که برای غالب شدن و قدرت یافتن ، حیله و مکر میکند ، گوهرش بی اندازگی و نا همآهنگیست . وجود یک قدرت یا حکومت و حاکم یا شاه ، در برابر ملت ، بیان ناهمآهنگی در ملت است . کسیکه بی اندازه است ، جوانمردی و مهر را نمیشناسد . برغم انباری از معلومات ، بینش ندارد . پر بودن کله از معلومات ، بینش خرد، به مفهوم ایرانی نیست . ورستم درست در این « آن » در زندگی ، خودش را گرفتار بی اندازگی میکند تا بر سهراب چیره گردد . درست این بخش از شاهنامه را که « محور اصلی داستان » است ، مصصحان شاهنامه در ایران ، غالبا جزو خرافات تهی از معنا ، و یا ملحقات خالی از خرد ، از شاهنامه حذف میکنند . اصل را میاندازند و جعل را نگاه میدارند ، و بدینسان ، بنام شاهنامه شناس ، فرهنگ اصیل مارا نابود و یا تحریف و مسخ میکنند ، و اینها خود را دوستداران فرهنگ ایران هم میدانند ! این داستان کوچک ، از همه نو اندیشان کذائی (چون در عمرشان یک اندیشه نوهم نیاندیشیده اند ، بلکه مقلد اندیشه های نو باختر هستند) ، که فرهنگ ایران را نوکُش و جوان کُش میدانند ، چون رستم ، سهراب جوان را کشته است ، نادیده گرفته میشود و غلط پنداشته میشود ، چون مفهوم « اندازه » را که بنیاد فرهنگ ایران بوده است ، نمی شناسند ، ورد پای آنرا در این داستان نمی یابند .

داستان اینست که رستم ، پس ازشکست خوردن ار سهراب ، وجوانمردی سهراب در نکشتن او ، نزد خدا میرود ، و میگوید که من در آغاز ، نیروی بی اندازه داشتم ، و این بی اندازگی ، مرا از جنبش باز میداشت ، و درآن زمان از تو خواستم که نیروهای مرا به اندازه بکن . اکنون برای رویا روشدن با این پهلوان گمنام ، نیاز به همان نیروی بی اندازه ، در یک نبرد دارم، و تو خواهش مرا برای چند ساعتی بپذیر ، و این نیروی بی اندازه را در برهه کوتاهی از زمان، به من باز ده .

شنیدم که رستم از آغازکار   چنان یافت نیرو ر پروردگار
که گر سنگ را او بسر برشدی   همی هر دوپایش بدو درشدی
ازآن روز ، پیوسته رنجور بود   دل او ازآن آرزو دور بود
بنالید بر کردگار جهان   بزاری همی آرزو کرد آن

که لختی ز زورش ستاند همی   برفتن بره   بر تواند همی
برآنسان که از پاک یزدان بخواست   ز نیروی آن کوه پیکر بکاست
چو باز، آنچنان کار ، پیش آمدش   دل از بیم سهراب ریش آمدش
بیزدان بنالید که ای کردگار   بدین کار ، این بنده را باش یار
همان زور خواهم که آغاز کار   مرا دادی ای پاک پروردگار
بدو باز داد ، آنچنان کش بخواست   بیفزود زورتن ، آنکش بکاست

رستم با نبودِ هارمونی و اندازه در نیروهایش ، با بی اندازه بودن نیرو، نمیتواند حرکت کند . دراثر آنکه نیروی بی اندازه در او هست ، پایش حتا در سنگهای سخت فرو میرود و نمیتواند با دوپایش راه برود وبجنبد ، و از این رو آرزو میکند که لختی از زورش کاسته شود تا او به اندازه شود . رستم ، یکی از چهره های بهرام است . و بهرام ، خدای پا ، یعنی اصل حرکت و جنبش و پویائی است . از اینرو ، بهرام ، « بابک» نیز خوانده میشود که به معنای خدای پا است (بابک = پا بغ) . و پا ، معیار اندازه است ، چون در همآهنگی پاها ، راه میتوان رفت . از اینرو بهرام ، هم اصل جنبش و هم اصل اندازه و هارمونی و هم اصل پیمان است. بهرام ، بخشی از بُن های هرانسانیست . پس داستان ، یک مسئله انسانی را بطورکلی طرح میکند . از همین داستان در واقع میتوان دریافت که انسان ، « آگاهبود اندازه را درخود دارد »، و میتواند در آزمایشها ، تشخیص بدهد که خودش بی اندازه شده است . اندازه در ژرفای او پنهانست و باید آنرا به آگاهبود خود برساند . در برخورد به گیتی، و درک اینکه « بی اندازگی » انسان را از حرکت باز میدارد ، اندازه را در خود کشف میکند . انسان ، بی اندازگی را دوست ندارد ، چون او را ازجنبش و آفرینش باز میدارد . از اینرو میکوشد که به اندازه باشد . انسان ، گوهر اندازگیست . ار آنجا که فرهنگ ایران ، ساختار انسان را همانند ساختار گیتی میدانست ، آنرا همانند ساختار اجتماع نیز میدانست . همآهنگی اخلاط تن (خون و بلغم و صفراو سودا) ، یا همآهنگی اندامها ، یا همآهنگی نیروهای ضمیر ، بنیاد درستی تن و درستی روان و درستی اجتماع بود . به همین علت این همآهنگی اخلاط ،« مزاج »خوانده میشود که درغرب constitution نامیده شده است . در اجتماع نیز باید نیروها، همآهنگ باشند ، نه آنکه درحکومت یا حاکم یا سلطان ، همه قدرتها متمرکزشود .« همآهنگی نیروها » ست که بقا و تندرستی اجتماع را میسرمیسازد . در اثر اینکه واژه کُنستیتوسیون به فارسی به «قانون اساسی» و« مشروطیت» برگردانیده شده ، این معنای ژرف ، از بین رفته است . مسئله بنیادی حکومت اینست که بجای « تمرکز فرمان واراده دریک شخص یا هیئت » ، « همآهنگی فرمانها و خواستهای مردمان و گروهها » بنشیند . و به عبارت بهتر ، « همآهنگی ملت » ، جانشین « حکومت » گردد . « اندیشه همآهنگی » ، جای « اندیشه قدرت » بنشیند . ودرست فرهنگ ایران ، اندیشه همآهنگی اصالت میدهد، و اندیشه قدرت را بکنار میزند . خود واژه « اندام » که به معنای نظم و زیبائست ، در اصل به معنای « همآهنگی بخشهای آفریده شده » هست

. چیزی به اندامست ، یعنی منظم است ، و منظمست ، چون همآهنگست . ا این تصویر که سر ، سپهبد تن است ، ایده ایست که برضد فرهنگ « همآهنگی » در ایران بود .در فرهنگ ایران ، هر اندامی و هر بخشی ازتن ، در پیدایش خرد ، انباز بود . سراسر وجود انسان باهم میاندیشید . تمرکز خرد در سر ، برضد اندیشه همآهنگی بود . ما امروزه «اندام» را به معنای بخشی از تن بکار میبریم . درحالیکه این کل وجود انسانست که به اندامست . باوجود این ، اندام، این معنا را میدهد که جزوی از تن ، همآهنگ با کل تن است .

بنی آدم اعضای (اندام) یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند (سعدی)

انسان ، هنگامی « اندام اجتماع » است که همآهنگ با اجتماعست . این به معنای آن نیست که انسان در یک کل ، حل میشود ، بلکه به معنای آنست که، خواست کلی و خرد کلی و فرمان کلی، با شرکت مستقیم او به وجود میآید . این اندیشه همآهنگی اندام ، برضد اندیشه « حاکمیت سر و خردیست که در سرجمعست » . در فرهنگ ایران ، خرد ، بیان همآهنگی سراسر وجود انسانست ، نه ویژه در سر . سر ، نقش حکومت و سپهبد تن را بازی نمیکند . تن ، لشگر سر نیست. آسمان ، بر زمین حکومت نمیکند . آسمان و زمین (سیمرغ و آرمیتی) باهم در انسان یک وحدت میسازند . بهمن ، میان سیمرغ (دی) و آرمیتی ، آشتی میدهد، و آنها را همآهنگ میسازد (از این رو سه ماه دی + بهمن + اسفند ، پیاپی همند ، چون در این سه ماه ، انسان پسدایش می یابد) . انسان ، مرکب از چهار نیروی همآهنگ (نریوسنگ = همبغ = انباز) ، یعنی وجودی هماهنگ و به اندازه است . از این رو در فرهنگ ایران ، مفهوم « مرکز انحصاری قدرت و تصمیم گیری و اندیشیدن و فرماندهی » نبود . این با پدیده نظامی یا ارتشی پیدایش یافت . از اینرو بود که این سپهبدان و ارتشتاران بودند که نخست به خود، نام شاه و خشتره را دادند . در ارتش بود که مرکز تصمیم گیری، و سلسله مراتب در اجرای امر بود . ایده « همآهنگی = اندازه » ، پیدایش مرکز قدرت و تصمیم گیری و ارگان منحصر به فرد اندیشیدن را ازعمل باز میداشت . این بود که قدرتمندان از همان آغاز برضد فرهنگ ایران بر خاستند .در فرهنگ ایران ، به همین علت خدایان در همآهنگی باهم میافریدند (نریوسنگ= همبغی) ونیروی آفرینندگی ، پخش و پراکنده بود . رد پای این همکاری خدایان برای آفرینش چیزها، در بندهشن باقیمانده است . به همین علت نیز در گاتا ، اهورامزدا ، همیشه با همکاری و هماندیشی ، کار میکند . در بندهشن ، اهورامزدا در همکاری با امشاسپندانش جهان را میآفریند . این ایده همآهنگی ، مرکزیت قدرت و خواست را در یک شحص ، رد میکند . بدینسان ، نه تنها برضد اندیشهِ « واسطه و رسول و پیامبرو برگزیدگی » است ، بلکه برضد خلیفه و امامت و ولایت هم هست . چگونه سازمان بندی ارتشی در ایران ، حاکمیت را در ایران غصب کرد ، نیاز به بررسی جداگانه دارد . به همین علت نیز فرهنگ سیاسی ایران ، همیشه یک فرهنگ ضد قدرت و

طبعا ضد شاهی باقی ماند . اینست که باید این ایده بنیادی فرهنگ ایران را که اندازه یا همآهنگی باشد ، خوب شناخت .
رستم که در همه عمرش به اندازه است ، ناگهان در وضعی قرار میگیرد که بی اندازگی را ضرورت «هنگام» میشناسد . در این هنگام که رقیب پر زوری با او روبرو میشود ، راه چاره را در « بی اندازه شدن » می یابد . فرهنگ ایران ، بی اندازه شدن در هروضعی را ، نامطلوب میداند، ولو برای غلبه و قدرت یافتن ، ضروری باشد . برهم خوردن همآهنگی یا خارج شدن از اندازه، ولو هم « در یک آن » باشد ، فاجعه آور است . این بی اندازه شدن در یک آن ، سبب میشود که رستم در دشمن ، دوستش را نشناسد . سهراب را هرچند افراسیاب فریفته، تا با ایران بجنگد ولی در باطن، دوست رستم است، و برای جستجوی رستم آمده است که پدرش هست ، تا مهر خود را به او ابراز دارد . ولی اگر رستم، همان « چشم خورشید گونه بینش » را که در هفتخوان یافته بود بکار میبرد ، میتوانست، د رزیر پوسته تاریک دشمنی ، دوستی نهفته را ببیند . بی اندازگی ، آن چشم را کور کرده بود . چنانچه همین بی اندازگی ، چشم اسفندیار را در نبرد با رستم کور کرده بود . در اثر بی اندازه شدن ، نیروی بینش خود را از دست میدهد و ناجوانمرد میشود و حیله و مکر میکند که برضد فرهنگ ایرانست . بی اندازه شدن ، ولو در یک آن کوتاه ، فاجعه بار است ، چه رسد به اینکه در انسانی یا در اجتماعی این همآهنگی و اندازه نباشد .
فرهنگ ایران چون همآهنگی (اندازه) را بنیاد وجود انسان و اجتماع و جهان آرائی میدانست ، آنرا سنجه و معیار (اندازه) هر کاری میدانست . اینست که اندازه ، هر دو معنارا یکجا باهم دارد . همآهنگی ، همیشه ، سنجه (اندازه) هر کاریست . کردار و گفتار و اندیشه، باید همآهنگ باشد ، تا نیک باشد . یک کردار بخودی خود ، نیک نیست ، بلکه هنگامی نیکست که به هنگام باشد . همآهنگی با شخص و جای و زمان و ... داشته باشد . این همان هسته و گوهر گمشده و فراموش ساخته داستان است .
«پا» در این داستان ، درست با این دو مفهوم « اندازه » کار دارد . هم دوپای انسان و چهارپای اسب و گاو و گوسفند و شترو خرگوش (دام) نشان همآهنگیست و هم پای انسان ، سنجه و معیار اندازه گیریست . پا هنوز درفارسی و کردی ، دارای معانی ۱- اندازه ۲- حریف در قمار یا دارنده بهره (یک پا شریک) و ۳- برابر و ۴- پایه ودرجه (پا به پا) ... را دارد . پا درفارسی به معنای قوت و طاقت نیز هست . ولی پا که در ایرانی باستان paad و درا وستا paadha و درکردی پی pai حوانده میشود ، همان واژه « پاده » است که به معنای « چوبدستی که چوپانان در دست میگیرند » میباشد، واین چوبدستی ها از « نی » بوده اند . ونی ، اساسا مانند گز ، سنجه اندازه گیری بوده است و دربندهشن به این معنا بکاربرده میشود . در اوستا و بندهش دیده میشود که « باد » ، پا دارد ، به عبارت دیگر ، باد ، حرکت میکند و میجنبد، و خود واژه « باد » نیز همان « پاد = پاده » بوده است . در واقع آنها باد را با « نوا و دم نای » همگوهر میدانسته اند . خواه نا خواه در نوای نای ،

ریتم هم هست(گره های نی ، نماد ریتمست) و از اینگذشته از نیهای بزرگ ، جام و هاون ، یعنی پیمانه میساخته اند . در تخت جمشید، درنقش برجسته ای ، که داریوش نشسته است ، دیده میشود که دریک دستش همین چوبدستی ، یعنی نی هست ، و در دست دیگرش ، نیلوفراست . نی ، اینهمانی با رام و سیمرغ (نای به = ارتا) و بهرام داشت و نیلوفز اینهمانی با آناهیت ، خدای رودها و آبهای جاری داشت . به عبارت دیگر ، داریوش ، یکدستش را اینهمانی با ارتا و رام وبهرام میداد (که هرسه خدای اندازه اند) و دست دیگرش را اینهمانی با آناهیتا میداد. این تصاویر در آن روزگار، معانی ژرف برای مردمان داشت . رد پای اینها در واژه « پادشاه » باقیمانده است که دراصل پاته خشه paata-xshaa= paataxshaa بوده است . و دراصل این واژه به معنای « زن نی نواز » یا « زن نی دار » است . علت هم اینست که « نیبیدن » یعنی نی نواختن، به معنای رهبری کردن و سازمان دادن و مدیریت است . این« نای به» یا « وای به» است که با کشش نوای نی ، همه را همآهنگ میسازد . از این رو به شاهان، این نام را داده اند تا چنین حقانیتی پیدا کند . خشه مانند خشتره ، بتدریج معنای حاکم و سرور گرفته است . ولی دراوستا ، خشتری به معنای زن است . رهبری کردن ، نیبیدن است . پس شاه ، باید نائی باشد . واساسا شاه که شاخ بوده است به معنای نی است . بنا براین نی ، تصویریست از سنجه و معیار اندازه گیری + و کشش بسوی همآهنگی و ساماندهی . پس اندازه ، به معنای آن بوده است که سنجه همه کارها ، همآهنگیست . اکنون بررسی کرده میشود که چرا اندازه را اینهانی با پا میدهند . چون اندازه که در ایرانی باستان « هم تاچیه » میباشد ، به معنای « هم+ تاز » است . پسوند « تاچیه » به معنای با هم تاختن و با هم دویدن است . اندازه ، به معنای هم آهنگی دویا چند چیز با هم بوده است، تا امکان جنبش و پرواز پیدایش یابد . « اندازه = هم تاجیه = همتازی » سه برآیند گوناگون و متمم هم داشته است . ازسوئی به معنای توازن و تعادل چیزها و نیروها با همدیگر است . طبعا هر تعادلی ، سبب میشود که بخشهای گوناگون، همدیگر را محدود و مشروط سازند . حکومتی که در جامعه پیدایش می یابد، یک کونستیتوسیون (مزاج ، اندام)است . یکی ، حاکم نیست و دیگران ، محکوم و فرمانبر . بلکه همه ، ایجاد حاکمیت میکنند، وهمه با همپرسی خردهایشان ، فرمانی میدهند که خود میتوانند بکار بندند . فرمان را کسی میدهد که امکان اجراء آن را هم دارد ، و از اینگذشته در اجراء فرمان ، استقلال خود و آزادی خودرا می بیند ، چون این خود اوست که در دادن این فرمان ، انباز بوده است . از سوی دیگر ، برآیند دیگر اندازه ، سنجه و معیار مقایسه بودن آنست، و از سوی دیگر ، این تعادل و همآهنگی ، امکان جنبش و پویش و بالش را فراهم میآورد . تعادلی نیست که ایجاد سکون و انجماد کند ، بلکه تعادلیست پویا و پیشرو . و این اندیشه ها در تصاویری که بکار میبرده اند ، بخوبی آشکار است : ۱- پاهای انسان ۲- چهاردست و پا ۳- گردونه با دواسب یا دو گاو یا گردونه با چهار اسب ۳- یوغ شخم بادوگاو.

با حرکت دو پا ، که برداشتن گامها با شد و شمردن گامها ، مقدار و وپهنای زمین را معین میساخته اند . یا از سر انگشت میانین یکدست تا سرانگشتن میانین دست دیگر ، را واحد اندازه میدانستند . یا از سرانگشت تا آرنج را ، یا یک بدست (وجب) را معیار اندازه گیری میدانستند . و آنرا « اَرَش » میخواندند . همچنین با نی و گز اندازه میگرفتند، و اینکه داریوش یک شاخ نی در دست دارد ، به معنای آنست که شهریاری او « اندازه مند = با هارمونی و همآهنگی » است ، برطبق اندازه = برطبق ارتا هست . او ارتا خشتره است . ولی افزوده براین، معنای بنیادی اندازه ، جنبش و آفرینش و یگانگی بخشهای گوناگون ، بر بنیاد هماندیشی و همکاری و هم جنبی و انبازی است . این واژه « انبازی » در فرهنگ ایران ، باراسلامی ندارد . در اسلام ، انبازی ، شریک بودنست . الله در خلق کردن ، در تصمیم گرفتن ، شریک ندارد . شرک ، بزرگترین گناه است . در حالیکه آفرینش درفرهنگ ایران ، همبغی است . همین واژه است که امروزه « انبازی » شده است . جهان و اجتماع در همبغی در انبازی ، در همآهنگی نخستین ، در اندازه ، آفریده میشود . بُن آفرینندگی جهان و انسان ، اندازه است ، انبازی است . دراجتماع ، یک نفر با اراده اش ، حکومت ورهبری نمیکند . بلکه این همآهنگی مردمان دراجتماعست که باید تبدیل به خواست یا فرمان یا قانون بشود . انبازی = همبغی = اندازه ، سرچشمه ساماندهی اجتماعست . انبازی یا همبغی که همان نریوسنگ و بهمن میباشند، به معنای آنست که خدایان ، هماندیشی و همکاری میکنند ،و از این همفکری و همکاری و همآهنگی یا اندازه ، جهان و انسان ، پیدایش می یابد . همآهنگی یا اندازه ، بُن کیهان و انسانست . در این فرهنگ، خدا ، به معنای یهوه و پدر آسمانی و الله نیست که جهان وانسان را با «اراده خودش به تنهائی» از هیچ، خلق کند . الله یا یهوه ، خودشان ، با هیچ چیزی همآهنگ نیستند ، و برای فرهنگ ایران ، این پدیده درست ، سرچشمه همه همآهنگیهاست . بغ ، همبغی است . بایستی خوب دراین مسئله دقت کرد تا تفاوت فرهنگ ایران را از ادیان ابراهیمی دریافت . «انبازی» که در این ادیان، شرک و مطرود است ، در فرهنگ ایران ، اصل اندازه و همآهنگیست، که جهان و انسان از آن پیدایش می یابد . فطرت انسانها ، اندازه است . اینست که ضرورت به وجود حجّت الهی نیست . اندازه در بُن انسانست، که باید گام به گام پیدایش یابد، و نیاز به آن نیست که الهی ، امر و نهی بکند و رسول بفرستد و کتاب بنویسد . آفرینش در فرهنگ ایران ، در اثر « اندازه = همآهنگی » است . خدایان باهم انبازمیشوند ، یعنی همبغ میشوند ، هم اندیش و همپرس و همگفتار (هم واژه) و همکار میشوند و این همآهنگی خدایان ، بُن و تخمیست که انسان از آن میروید . همپرسی (دیالوگ) در فرهنگ ایران ، جانشین « اراده و مشیت و امر» در ادیان ابراهیمی میگردد .

الاه سامی ، در اثر قدرت بی اندازه ای که دارد ، در اثر علم و کمال بی اندازه ای که دارد ، جهان و انسان را آنسان که میخواهد و اراده میکند ، خلق میکند . بنیاد خلقت ، وجود قدرت بی اندازه و علم بی اندازه و کمال بی اندازه است، که همه برضد

فرهنگ ایرانست . ایرانی ، خدا را « تخم یا مینو یا هسته » جهان میدانست . از هسته ، هستی میروید . طبعا خدای بی اندازه ، به پیدایش انسانهای بی اندازه کشیده میشد . اگر در بُن انسان که خداست ، بی اندازگی و ناهمآهنگی باشد ، انسانها همه، همیشه ناهمآهنگ خواهند بود . فرهنگ ایران که بی اندازگی را ، نا همآهنگی و سبب آشفتگی و سترونی و درهمریختگی میدانست، نمیتوانست به وجودِ خدا انتقال بدهد .در فرهنگ ایران ، چون خدایان اندازه اند ، یا بسخنی دیگر چون با یکدیگر همآهنگند ، میتوانند جهان و انسان را بیافرینند . آفرینش ، در فرهنگ ایران ، از اصل هارمونی سرچشمه میگیرد ، نه از اصل قدرت . همین اصل، به اجتماع و سیاست (جهان آرائی) و حکومت انتقال داده میشود . آنها به هارمونی ، همیه hamih میگفتند . درخودِ واژه « همه »، این برآیند« همآهنگی» هست . « همه »، توده ای از مواد بریده ازهم نیست که روی هم انباشته شده اند . واژه هم = اَمَ ، ویژگی گوهری « وهومن» بود . این ویژگی را موبدان زرتشتی به « نیرومندی » برگردانیدند، که فقط بیان یکی از پیآیندهای همآهنگی و اندازه است . کسی و جامعه ای نیرومند (اَ مَ) است که همآهنگ است ، و درآن جامعه، خرد بهمنی ، یا خرد همپرس هست . طبعا این اصطلاح (هم = اَ مَ ، در کردی هاو ، هه ف) ، با پیشوند واژه ها شدن ، منش خودرا به آنها انتقال میدهد . همدستانی ، همبغی ، همزوری ، هم خوانی (گردیک سفره جمع شدن) و اندام han-daama، همه بیان این همآهنگی هستند . در فرهنگ ایران ، کمال ، همین همآهنگی = اندازه یک کثرت بود ، نه بی اندازگی قدرت یابی اندازگی خوبی دریک وجود . در تصاویر الاهان ابراهیمی ، توحید، بر بدبینی صرف نسبت به کثرت الاهان وجود دارد . خدایان هرگز نمیتوانند همآهنگ بشوند . کثرت اراده ها ، جنگ و ستیز و نا آشتی و دشمنیست . در فرهنگ ایران ، درست همآهنگی خدایان ، بر خوش بینی نسبت به همگرائی و همکاری و هماندیشی وهمگفتاری خدایان که بُن انسانهایند ، قرار دارد . در ادیان شریک بودن ، کار بدیست . در فرهنگ ایران ، به انبازشدن و همکارشدن و همپرس شدن ، ارج گذاشته میشود . در ادیان ابراهیمی ، فقط اراده تنهاست که قدرت خلق کردن دارد . در فرهنگ ایران ، همآهنگی خردهاست که توانائی آفریدن دارد . وبرای همآهنگ شدن ، باید محدود و کرانه مند و مشروط شد .دو وجود بی اندازه ، هر گز نمیتوانند همآهنگ بشوند . به همین علت است که در یهودیت و اسلام ، الاه ، شریک ندارد ، چون یهوه و الله ، قادر نیستند که خود را با دیگری ، همآهنگ سازند . در ادیان ابراهیمی ، مفهوم کمال ، با فرهنگ ایران ، صد و هشتاد درجه ، اختلاف جهت دارد. کمال در این ادیان ، بی نهایت و بیکرانه و بی اندازه است . قدرت الله و یهوه و پدرآسمانی ، بی نهایت است . بی کرانه است ، بی حد است . پس او نمیتواند با کسی و نیروئی ، همآهنگ بشود ، همبغ بشود ، انباز بشود .او شریک ندارد ، چون گوهرش فاقد هارمونیست . این مفهوم « کمال» ، برضد همآهنگی و هماندیشی و همپرسی و همکاریست . نامحدود ، نمیتواند محدود بشود تا همآهنگ بشود . بجای

رابطه « همآهنگی » ، رابطه حاکمیت + تابعیت مینشیند . نامحدود ، بر محدود ، حکومت میکند . محدود ، تابع و مطیع و عبد نامحدود است . کمال بر نقص حکومت میکند . الله کامل، بر انسان ناقص حکومت میکند . حکومت در اجتماع نیز باید پیکر یابی این کمال باشد، تا بر مردمان ناقص و معیوب حکومت کند . حکومت باید استوار بر « حکمت بالغ و دین کامل الله » باشد، تا حق به حکومت کردن به انسانهای ناقص را داشته باشد . ولی فرهنگ ایران ، حکومت را تراوش همآهنگی نیروها و گروهها و اقوام و طبقات ... و انسانها میداند، که هیچیک از آنها حق حاکمیت بر دیگران ندارد .انسان ، حق ندارد بنام حقیقت یا خدائی بر انسان دیگر حکومت کند . خرد و بینش را پیآیند همپرسی همه بخشهای اجتماع میداند . این اجتماع است که در همپرسی خردها ، به خود فرمان میدهد . اینست که فرهنگ ایران ، بر پایه همآهنگی + همپرسی + هماندیشی و همبغی (نریوسنگ) بنا شده است ، نه بر پایه تمرکز قدرت در یک خواست . همپرسی ،اولویت بر اراده گرائی دارد . در بُن انسان ، در طبیعت انسان ، خدایان باهم گردآمده اند و همآهنگ شده اند ، و ۱- جان و ۲- روان ۳- فروهر و ۴- بوی او شده اند . اینها باهم همزور که شدند ، یعنی همآهنگ که شدند ، انسان ، آفریننده و گوینده و سازنده و کننده و شنونده و بیننده .... میشود . همه بخشهای متفاوت وجود انسان ، بخشهای خدایان گوناگونند که در انسان باهم همآهنگ شده اند . به همین علت وجود انسان ،« اندام » نامیده میشود .

همان دوپای رستم ، یا دوپای هر انسانی ، یکی، ازآن بهرام و یکی، از آن « رام » است . رستم ، یکی از چهره های بهرام در داستانهای پهلوانیست . از این رو نیز مسئله اندازه و بی اندازه شدن را با داستان پاهای رستم طرح میکنند . نام بهرام ، «پادار» است و نام دیگرش ، « پابغ »است که امروزه به شکل « بابک » در آمده است . بهرام و رام یا بهرام و ارتا ، باهم همآهنگند و ازاین رو هردو باهم اصل جنبش و واصل اندازه اند . این دو ، بُن هر انسانی هستند و بدینسان ، فطرت یا طبیعت انسان رااز همآهنگی بهرام و رام یا بهرام و ارتا میتوان شناخت . در رام یشت میتواند دید که اندروای ، پا دارد . و بهرام ، در آغاز تحول به باد = اندروای می یابد . بهرام و ارتا باهم (شابابک هم خوانده میشوند = شاه + بابک) اندازه اند . از اینرو خدایان همآفرین ، خدایان جنبش و خدایان اندازه و خدایان نو آفرینی هستند . اندازه که در ایران باستان « هم تاچیه = هم تازی » نوشته میشود ، به معنای باهم دویدن و باهم تاختن است .چون واژه تاختن در پهلویtaaxtan از ریشه اوستائی tac است که به معنی دویدن است . این باهم دویدن و باهم تاختن با پاها ، تصویری بود که سپس به « گردونه با دوچرخ » انتقال داده شد ، که دواسب یا چهاراسب آنرا میکشیدند . یا یوغی که دوگاو آنرا میکشند . آفرینش جهان ، گردونه ایست که دو اسب آنرا میکشند . یکی از این اسبها ، سپنتا مینو است که برابر با همان رام یا ارتاست، و یکی دیگر انگرامینو است که در اصل ،همان بهرام بوده است .رد پای این اندیشه نیز در اوستا باقی مانده است . تصویر بهرام ، در اذهان ، در تحولات

بعدی ، دو راستای گوناگون می یابد . از یکسو بهرام ، شکل خونریزپیدا میکند ، که در نام مرّیخ رد پای این تصویر باقی مانده است . از سوی دیگر ، بهرام همان چهره پیشینش را که محبوب همه ایرانیان بوده است نگاه میدارد . چنانچه در غزلیات مولوی میتوان بارها رد پای « بهرام عشق » را یافت . این بود که زرتشت در باره « انگره» ، رویاروی این دوچهرگی تصویر بهرام بوده است، و در « انگره » خشم وزدار کامگی میدیده است . ولی مردم ایران ، اینهمانی بهرام را با خشم و زدارکامگی نپذیرفتند، و این نقش را به« میتراس» واگذار کردند . موبدان زرتشتی که میخواستند اهورا مزدا را « تنها آفریننده » سازند ، مجبور بودند که داستان « آفرینش جهان و انسان را از بهروج الصنم = یا شابابک = یا گلچهره و اورنگ یا مهرگیاه ...» حذف و محو سازند ، و اندازه و همآهنگی خودجوش را، که سراندیشه ای تراویده از این تصویر بود ، به عنوان بُن آفرینش ، حذف کنند ، تا آفرینش را بشیوه ای به « فرمان یا خواست اهورامزدا » برگردانند . روز سی ام ماه = بهروز یا بهرام یا انگره مینو بود + روزیک ماه، سپنتا مینو یا خرّم یا فرّخ بود + روز دوم ماه ، وهومینو بود . انگره مینو + سپنتامینو + وهو مینو ، سه تائی بودند که تخم یا مینوئی میشدند که زمان و جهان و انسان ازآن پیدایش می یافت . زرتشتیها ، نام روزنخست را اهورا مزدا کردند، و بدین ترتیب ، این سه تای یکتا را ازهم گسستند و با تغییر نام روز سی ام به « انیران » ، سه مینو ، کنارهم نبودند که به چشم بیفتند . درظاهر، جانشین ساختن « یک خدا » بجای « سه خدا» بود ، ولی در باطن، مسئله جانشین ساختن « ایده قدرت » بجای « ایده همآهنگی » بود . در سه مینو ، بُن ساماندهی اجتماع ، همآهنگی و همپرسی و هماندیشی شمرده میشد ، در یک خدا ، بُن ساماندهی اجتماع ،یک خواست (اراده و قدرت) شمرده میشود . این همآهنگی در بُن همه انسانها هست، وباید آنرا پرورد و پدیدار و بسیج ساخت . و قدرت برای تمرکز یابی در یک خواست ، این همآهنگی نهفته در انسانها را سرکوبی میکند . برغم تلاش موبدان زرتشتی برای آنکه از اهورامزدا ، خدای واحد بسازند، فرهنگ ایران برضد چنین اندیشه ای بود، و طبعا موبدان دراین راستا ، موفقیتی که میخواستند نداشتند . مسئله ، یک مسئله ایزدشناسی (تئولوژی) نبود ، بلکه بلافاصله یک مسئله بنیادی اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و حکومتی بود . چون در فرهنگ ایران ، خدا ، بُن جهان و انسانهاست . آنچه ، گوهر خدا شمرده میشود ، گوهر همه انسانهاست . گوهر انسان ، چهارنیرو داشت که چهار پر او شمرده میشد . هر انسانی ، با همآهنگی این چهارپر ، میتوانست معراج بینشی داشته باشد . هر انسانی به معراج میرفت . در اجتماع ، حکومت ،« شکلی» بود که همآهنگی پیشه های گوناگون در اجتماع به خود میگرفت . حکومت ، چیزی جز شکل یابی اجتماع از خودش و درخودش نیست . حکومت ، با تمرکز خرد و خواست در یکجا کار نداشت . این فرهنگ را به آسانی نمیشد از بین برد . در همه سرودهای گاتا ، میتوان دید که اهورامزدا ، همیشه در همآهنگی با خدایانی که سپس به آنان نام امشاسپندان داده اند ،

کار میکند . آفریدن ، همآفرینی= همبغی= انبازی میماند . و این همان اندازه یا هارمونی است . موبدان زرتشتی کوشیدند که رد پای این همآهنگی را در بُن جهان ، به هر ترتیبی شده ، مسخ و حذف سازند . ردپای این حذف در زامیاد یشت پاره ۴۳ و ۴۴ باقی مانده است . گرشاسب که همان سام باشد، و یک پهلوان سیمرغیست ، بدین کار گماشته میشود که خدایان خودش را، با دست خودش بکُشد . موبدان ، دراثر اندیشه قداست جان، که بنیاد فرهنگ زنخدائی بود ، نمیتوانستند قتل یا شکنجه کردن را به اهورامزدا نسبت بدهند، تا اورا بنام غالب وقادر بستایند . همیشه خود پهلوانان سیمرغی را بدان میگاشتند که خودشان ، خدایان خودرا بکُشند . چنانچه همیشه خود اهریمن را بدان میگاشتند که تباهکاران را که پیروان و آفریدگان اهریمن بودند ، شکنجه و عذاب بدهد . آنها، کارهائی طبق میل و خواست اهریمن کرده بودند ، آنگاه خود اهریمن ، بجای آنکه آنها را بستاید و پاداش بدهد ، کیفر میداد و شکنجه میکرد ! این منطق کودکانه این موبدانست که هیچ ایرانشناسی متوجه آن هم نشده است، تا پی به دستکاریهای این موبدان در مسخسازی فرهنگ ایران ببرد . در زامیاد یشت ، گرشاسب کسی را بنام سناویدکا میکشد . اوست که میگوید « اگر گرشاسپ دلیر مرا نکشد ، من سپند مینو را از گرزمان درخشان فروکشم و انگرمینو را از دوزخ تیره برآورم تا آن دو – سپند مینو و انگرمینو – گردونه مرا بکشند . گرشاسپ دلیر اورا بکشت و جانش را بگرفت و نیروی زندگانی اش را نابود کرد » .سناویدک ، نه انگرمینورا از دوزخ بیرون میآورد، و نه سپند مینورا از گرزمان ، بلکه انگرامینو و سپند مینو ، همان بهرام وارتا هستند، و اینها دو نیرو = دو اسب = دوگاو بودند که با هم آهنگی باهم (یوغ = یوگا = جفت = سیم = ...) جهان را میآفریدند . همین اندیشه در باره رام در رام یشت ، پاره ۴۳ میآید که رام درشکل اندروای میگوید « براستی اندروای نام من است . از آن روی براستی اندروای نام من است که من هردو آفرینش – آفرینش سپند مینو و آفرینش انگر مینو را – میرانم . جوینده نام من است . ازآن روی جوینده نام من است که من به هردو آفرینش – آفرینش سپند مینو و آفرینش انگرامینو – میرسم ...» . سناویدکاsnaavidhaka کیست ؟ این نام مرکب ازسه بخش است sna +vi + dhaka . سنا= sna، بنا بر یوستی به معنای « پی » است و میدانیم که بهرام پی و ارتا رگ است . ولی ارتا واهیشت ، رگ و پی باهمست. یعنی جمع ارتا و بهرامست . و « وی =vi » همان وای، و اندروای است که رام باشد . «وای به» یا «نای به» ، خرّم یا ارتا است . و داکا=dhaka ، به معنای مادر است . پس سناویدکا ، ارتا + رام + مادر است .

این اندیشه که از رام یشت آورده شد ، درست با سخنی که در آغاز همین یشت میآید در تناقض است . درست اهورامزدا ، از اندروای زبردست میخواهد که : » مرا این کامیابی ارزانی دار که آفرینش انگرمینو را درهم شکنم و آفرینش سپند مینو را پاس دارم » . به عبارت دیگر ، اهورامزدا ، از « خدا، یا اصل به هم پیوند دهنده همه اضداد » که خویشکاریش پیوند دهی انگرمینو و سپند مینوست ، میخواهد تا برعکس

گوهرش ، او را یاری بدهد که بر انگره مینو ، غلبه کند . الهیات زرتشتی ، دیگر در اندیشه همآهنگ سازی اضداد نیست ، بلکهیک ضد ، درفکر نابود کردن یا غلبه کردن بر ضد دیگر است . او میخواهد یکی را بردیگری چیره سازد، و دیگری را درهم شکند . بدینسان اندیشه « توازن یا هارمونی در بُن انسان و در بُن اجتماع » و اندیشه هارمونی در اجتماع میان اقشارو طبقات و اقوام و هارمونی میان نیروهای اجتماعی از بین میرود . و بجایش اندیشه « سلسله مراتب اجتماعی » می نشیند که هرلایه ای ، بر لایه دیگر ، غلبه و برتری دارد . ازآنجا که قانون اساسی ایران در آینده باید برشالوده « وحدت ملت » قرار بگیرد ، این وحدت ملت ، فقط با شیوه « همآهنگشوی مذاهب (سنی و شیعه و ...) و اقوام و قبایل و ایلات و طبقات و اجناس (زن و مرد) و احزاب سیاسی، حل میگردد ، نه بر پایه قیادت (هِژِمونی) یک قوم یا یک طبقه یا یک مذهب (شیعه) و یک جنس (مرد) . قیادت یک قوم و ایل و دین و مذهب و ایدئولوژی، بر کل ملت در سراسر تاریخ ایران ، راه ناهموار و ناهنجار وحدت ملت بوده است . هنوز وحدت ملت ، مسئله داغ سیاسی ایرانست . قیادت مذهبی شیعه ، سبب پاره شدن افغانستان از ایران شد، و در آینده و اکنون، بزرگترین خطر برای ایجاد وحدت ملت بر شالوده آزادی است .درست این اندیشه همآهنگشوی ، در فرهنگ ایران، بُن آفرینش جهان، و بُن (طبیعت) انسان، و بُن اجتماع و سیاست (جهان آرائی) شمرده میشده است . موبدان زرتشتی ، تلاش کرده اند که « وحدت خواست اهورامزدا » را جانشین اصل همآهنگی بکنند . از این رو « اصل همآهنگی سپند مینو و انگره مینو » را که بُن آفرینندگی بوده است بهم زده اند . اندروای (رام = زنخدای هنرهای موسیقی و شعر و رقص و خدای شناخت) ، این توانائی را داشت که همه اضداد جهان را در همآهنگسازی ، آشتی بدهد . ولی الهیات زرتشتی کوشید که بُن جهان و انسان و اجتماع و سیاست را، نبرد همیشگی اهریمن با سپنتا مینو سازد . این اندیشه، بکلی گوهر سیاست و حکومت را عوض کرد . این اندیشه ، جهان را به نبردگاه دونیروی آشتی ناپذیر، کاست . مثلا در بندهشن بخش چهارم درباره اندروای میآید که « وای را آن خویشکاریست که در خود هردو آفرینش رقیب را تحمل میکند ، چه آن را که سپند مینو آفرید و نیز آن را که اهریمن .... » . در اینجا ، در اندروای ، سپند مینو و انگره مینو ، فقط همدیگر را تحمل میکنند . الهیات زرتشتی ، جهان آفرینش را تبدیل به نبردگاه میان اهورامزدا و اهریمن تبدیل کرده بود . طبعا درون انسان و اجتماع نیز تبدیل به نبردگاه میشد . هنگامیکه سراندیشه فرهنگ ایران ، آن بود که جهان ، جشنگاه است ، در هرچیزی نیز این هارمونی یا همآهنگی یا « همیه » یا « اندام » ، یا « اندازه » بود . اکنون دیگر ، این نیروهای ضمیر انسان باهم نمی دوند ، بلکه برضد هم میتازند . از این پس ، نبرد، میان نیروهای جهانست . جهان ، تبدیل به دو جبهه سیاه و سپید ، دشمن و دوست میشود که سپس مرده ریگ این اندیشه به اسلام میرسد . مفهوم دارالحرب و دارالسلا م ، ته مانده همین اندیشه در الهیات زرتشتی است .در فرهنگ ایران ،

درست رنگین کمان (سَن وَر = زهدان سیمرغ) و دُم طاووس و رنگارنگی (نام دیگر سیمرغ ، سیرنگ است) ، پیکر یابی ایده « همآهنگی » است . درحالیکه در الهیات زرتشتی ، رنگهای رنگین کمان ، رنگهای دیوی هستند، و فراموش میکنند که رنگین کمان ، از مردم ،« کمان بهمن» خوانده میشود که خدای همآهنگی بوده است . از آنجا که رستم و زال ، سیمرغی، و پیکر یابی این اندیشه شمرده میشدند ، رنگین کمان ، کمان رستم و کمان زال همه خوانده میشد . از این رو غرمی که نشان تاج بخشی و دادن حقانیت به حکومت اردشیر بابکان است ، دارای دُم طاووس است . سرسلسله حکومت ساسانی که یک حکومت زرتشتی است ، هنوز حقانیت خود را میان مردم ، از سیمرغ میگیرد . به عبارت دیگر ، اکثریت مردم ایران ، خرّمدین بوده اند ، و اگر چنانچه زرتشتی بودند ، این حقانیت را از اهورامزدا میگرفت . و همین ترکیب سه بخش از سه جانور باهم در این غرم نی،زنشان اندیشه همآهنگیست که نریوسنگ خوانده میشود . چنانچه در تخت جمشید نیز شیری دیده میشود که سرش ، سر یک انسان و سر یک پارسی است، و تنش ، تن شیر است و بالهای سیمرغ را دارد، و دستش را روی نیلوفر نگاهداشته است . ایرانیها ، مانند هندیها و مردمان آسیای خاوری ، از « دین » ، مفهوم ادیان ابراهیمی را نداشتند . این ادیان ، ادعای حقیقت واحد و کامل و منحصر به فرد میکنند . طبق این ادیان ، هرکسی میتواند فقط یک دین را بپذیرد ، چون حقیقت ، انحصاریست . و این اندیشه ، بُن همه تعصبات وجنگهاو برضد تفاهم اصیل و دیالوگست . وارونه این اندیشه ، ایرانیها ، از هر دینی ، بخشی را که می پسندیدند ، می پذیرفتند و با هم میآمیختند . در همین نقشِ هخامنشیان دیده میشود که هخامنشیان از دین میترائی ، قربانی خونی و حکومت برپایه قهر و خشونت را نمی پذیرفتند . از این رو سر این شیر ، سر یک انسانست . در نقشهای میترائی در اروپا ، سر میترا(= ساتورن) را سر شیردرنده میکنند، که آتش سوزان از دهانتش بیرون افشانده مبشود . هخامنشیها فقط تن این شیر را می پذیرفتند، نه دهان درنده اش را که نماد آزار و زدارکامگیست . و پنجه یا چنگالش که باز قسمت درندگیش هست ، پیوسته به نیلوفر است گه در بندهشن ، گل آناهیت است . یعنی چنگال شیرهم، متعهد به مفهوم « قداست جان » در آئین آناهیتاست . مثلا رستم ، پوست ببر بیان که بیور باشد، و جانور رودسارهاست میپوشد ، و بالاخره ، بالهای شیر ، بالهای سیمرغست که بیان معرفت سیمرغیست . همین تصویر « نریوسنگی » ، وجود اندیشه هارمونی میان ادیان میترائی + آناهیتی + و مزدائی را نشان میدهد ، چون سرش ، همان سر فروهررا در نقشهای تخت جمشید نشان میدهد که ترکیب « سیمرغ و اهورامزدا » است . این گونه ترکیبات در انسان و اجتماع که ایجاد همآهنگی میکردند ، نریوسنگ خوانده میشدند . در سانسکریت نیز به یکی از چهره های « ویشنو » که ترکیب صورت « مرد و شیر » است ، نرسیمهnarsimha یا نرسنگه گفته میشود . در این ترکیب است که ویشنو ، میتواند جهان را از چمگال ظلم و ستم « هرن کیشب » برهاند نریوسنگ ، به شکل « نرسی » سبک شده است

. نریو سنگ که اصل هارمونی (نریوسنگnairyo sangha = همبغ = اصل همآفرینی خدایان، اصل رستاخیز وجود انسان در اثر همآهنگی) باشد ، در فرهنگ ایران ، اصل حکومت آرمانی شمرده میشد . واقعیت بخشیدن این ایده در اجتماع و حکومت ، وحی خدائی شمرده میشد . به عبارت دیگر ، غایت حکومت ، همآهنگ سازی اجتماع بود . رد پای این اندیشه بزرگ ، در بندهشن بخش یازدهم ، پاره ۱۷۷ باقی مانده است « ایزد نریوسنگ ، پیام آور ایزدان است که به همه پیغام ،او فرستد . با آن کیان و یلان ، به یاری دادن ، در گیتی گمارده شده است . درباره تخمه کیان گوید که آن را بیفزاید . چنین گوید که به سبب او است که تخمه کیان را از پیوند خدایان خوانند . نریو سنگ را فرای بخشندگی جهان است . زیرا به یاری او آن کیان و یلان فرای بخشندگی و حکومت این جهان کردند » . این نرسی ،که به همه مردمان پیغام ایزدان را میفرستد درست این همان بهمن است . این نرسی ، پیوند دهنده چهار نیروی ضمیر انسانست، که آنهارا باهم همآهنگ میسازد، که در واقع همان بهمن است. زندگی ، بر شالوه همآهنگی این نیروها قرار داده شده است . باربد ، لحن روز دوم را که روز بهمن است ،« آئین جمشید» خواند . به عبارت دیگر ، بهمن ، آئین جمشید ، یاآئین هر انسانیست ، چون جمشید بُن هر انسانیست و جمشید روئیده از مهرگیاه یا بهروج و الصنم (بهروز و سیمرغ) است. از این ردپا ها بخوبی میتوان دریافت که نرسی (نریوسنگ) گوهر انسانست . در بندهشن ، نرسی پسر ویونگهان wiwanghan خوانده میشود . ازسوئی جمشید دراوستا نیز فرزند همین ویونگهان است . پس نرسی ، برادر جمشید است . ولی در واقع ، نرسی همان گوهر درونی خود جمشید است . صفت جمشید ، جمشید زیبا است . و این صفت از آنجا سرچشمه میگیرد که نریوسنگ در اثر همآهنگیش ، « پیکر زیبائی » بود . در فرهنگ ایران ، هارمونی یا همآهنگی ، گوهر و بنیاد زیبائی شناخته میشد . در اثر اینکه موبدان زرتشتی ، جمشید را از نخستین انسان بودن ، انداختند ، خواه ناخواه ، صفت نرسی= از جمشید و حکومت ،جداساخته شد . این بود که نرسی ، از ریشه اش در اصل هارمونی نهادی انسان = جمشید ، بریده شد . این زیبائی هم، مانند سرود و موسیقی ، به عنوان « اصل اغواگر » ، زشت و خوار شمرده شد .چنانکه تئودور برخونی theodor barkhoniداستانی میآورد که هرمزد ، نرسه را چون مردی پانزده ساله آفرید و اورا برهنه در پس اهریمن قرار داد تا زنان با دیدن او ، دل دراو بندند و اورا از اهریمن بخواهند . در اساطیر مانوی ایزد نرسیف naresahyazd + naresafyazd خودرا چون جوانی برهنه و زیبا به دیوان مینماید . ادیان نوری (یهودیت و مسیحیت و اسلام + مانوی ...) با زیبائی برهنه ، دچار دردسر میشوند، و آنرا به عنوان اغواگر و فریبنده به گیتی و شهوات، رد و طرد میکنند . در حالیکه در فرهنگ ایران ، زیبائی ، صفت انسان ، و بیان هارمونی ضمیر انسان و اندام تن دانسته و اوج خوبی شمرده میشد . این نریوسنگ یا نرسنک در فرهنگ ایران ، اصل همآهنگی و همآوازی و همخوانی و همدستانی و همکامی (شاد بودن همه باهم) بوده

است . و از این هارمونی بوده است که زیبائی ، پدید میآمده است . از هارمونی نیروهای ضمیر انسان باهم ، زیبائی انسان و انسان زیبا (جمشید) پیدایش می یافته است . واژه « اندام » درست بیان همین همآهنگی و زیبائیست . همآهنگی ، سرچشمه زیبائی و نظم بوده است . در فرهنگ ایران ، همآهنگی ، اصل متضاد با « سلسله مراتب قدرت » است . قدرت ، با ایجاد سلسله مراتب ، به ایده « حاکمیت + تابعیت » شکل میدهد . قدرت برای تنفیذ حکم و اراده خود ، نیاز به سلسله مراتب دارد، تا حکم دادن و اطاعت و عبودیت ، پله به پله بپائین برود و دست بدست بشود . اینست که « همآهنگی » در گوهرش ، متضاد با « اصل قدرت » است . هرچه در جامعه، همآهنگی بیفزاید ، قدرت و حکومت میکاهد . و وارونه این ، هرچه حکومت و قدرت بکوشد خودرا مطلق سازد ، ریشه همآهنگیهای اجتماع را از بُن میکند و مردمان را از خودجوشی همآهنگی باز میدارد . در جامعه ای که مردمان از همآهنگشوی، نازا شدند ، حکومت ، جبار و مستبد مطلق میشود . در فرهنگ ایران ، هر چیزی باید در بُن باشد ، تا در همه باشد . اینست که همآهنگی ، در آغاز میان خدایانی هست که از آنها، انسان میروید . همآهنگی را الاهی ، خارج از خود، خلق نمیکند ، بلکه از خود خدا میروید . وقتی ، گوهر خدا ، همآهنگیست ، در بُن و گوهر همه انسانها ، همآهنگی هست . بدینسان خدا ، اصل همآهنگیست ، نه مرکز قدرت . این خدا نیست که با قدرت بی نهایتش ، همآهنگی را خلق بکند . چنین سخنی در فرهنگ ایران ، سخنی غلط و پوچ است ، چون همآهنگی ، درست برضد قدرت است .در همآهنگی ، همه اجزاء و بخشها، باهم متناسب اند . همه اجزاء ، با اندازه و طبعا نسبی اند، نه مطلق . همه اجزاء ، کرانه مند هستند . تا کرانه نداشته باشند نمیتوانند همآهنگ شوند . از سوئی ، در همآهنگی ، با کثرت و تعدد و طیف کار داریم، که هرگز نمیکاهد ، بلکه پیوستن این کثرت ، با بقای کثرت و بقای خواست و خردشان ، همآهنگی پیدایش می یابد . در همآهنگی ، مسئله برتری جوئی یک بخش برسایر بخشها در میان نیست . همآهنگی برضد تمرکز همه اراده ها و خردها در یک نقطه است که اصل قدرت است . همآهنگی ، حل و ذوب فردیت ها در یک کل نیست ، بلکه بقای فردیت در کل است . این مفهوم زیبائی و همآهنگی از موسیقی آمده است . علت هم اینست که مفهوم« نیبدن» که نواختن نی باشد، به مفهوم مدیریت و رهبری و تنظیم بوده است . یا در اوستا جمشید ، سریره خوانده میشود .« سری » و سریره ، به معنای زیباست . نام سری سقطی ، همین « سری » است که به معنای زیباست . البته جمشید سریره ، به معنای جمشید فرزند سریره است . چون یک معنای سریره ، رنگین کمان است، که نام دیگر آن ، سَن وَر است که به معنای « زهدان سیمرغ » است . جمشید فرزند سیمرغست . از سوی دیگر معنای سریر ، اورنگ است که نام بهرام است، و سیمرغ و بهرام ، مادر و پدر بهرامند . ولی رنگین کمان ، یکی از بزرگترین نمادهای همآهنگی رنگهاست . طبعا جمشید ، فرزند رنگین کمان(بهمن) یا فرزند همآهنگیست . معنای دیگر سریر ، غار کیخسرو است . غار کیخسرو نیز، به

معنای « زهدان سیمرغ » هست . چون خسرو ، دراصل « هوسرو » است که همان « نای به یا شاخ به » باشد، و غار و چاه ، نمادهای زهدان هستند، و معنای « نیک مشهور شده » از مخلوقات ذهنیات ایرانشناسانست که از فرهنگ زنخدائی ایران بیخبرند . این همآهنگی و زیبائی و موسیقی ، در فرهنگ ایران ، یک اصل هنری و زیباشناسی نبوده است ، بلکه یک اصل روانشناسی و فطرت انسان و یک اصل حکومتی بوده است . <u>حکومت استوار براصل همآهنگیست</u> . موسیقی و زیبائی ، منش حکومت را میسازند . ضدیت با موسیقی (سرود) و زیبائی ، و آنها را بنام شهوت انگیز و اغواگر زشت و خوار سازی ، ریشه درقدرت طلبی موبدان و ادیان نوری داشته است و دارد . منش همآهنگی موسیقائی ، که سبب آمیزش طبقات در جشنها میگردد و آنهارا باهم تار و پود میکند ، برضد ایده « سلسله مراتب قدرت » در کار است .